

مثالث شعر عرفانی:

سنایی، عطار و مولانا

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی



□ اگر قلمرو شعر عرفانی فارسی را به گونه‌ی مثلثی در نظر بگیریم، عطار یکی از اضلاع این مثلث است و آن دو ضلع دیگر عبارتند از سنایی و مولوی. شعر عرفانی به یک اعتبار با سنایی آغاز می‌شود و در عطار به مرحله‌ی کمال می‌رسد و اوج خود را در آثار جلال‌الدین مولوی می‌یابد.

پس از این سه بزرگ، آن‌چه به عنوان شعر عرفانی وجود دارد [و من حافظ را در قلمرو شعر عرفانی نمی‌دانم، شعر او هم عرفان است و هم چیزهای دیگر] تکرار سخنان آن‌هاست؛ مگر آن‌چه به عنوان عرفان مدرسی و گسترش اصطلاحات آن در شعر فارسی آمده، از قبیل رشد و گسترش عقاید محیی‌الدین ابن عربی و نفوذ زبان صوفیانه‌ی او در قلمرو شعر فارسی که از حدود عراقی و شیخ شبستری آغاز می‌شود و در شاخه‌های مختلف رشد می‌کند و من عقاید خودم را در آن باب، جای دیگر، گفته‌ام و اینجا مجال تکرار آن را ندارم.

شعر عرفانی قبل از سنایی هم وجود داشته است، یا بهتر بگوییم تصوف، قبل از سنایی هم از شعر استفاده می‌کرده است؛ اما شاعری که موجودیت او در تاریخ ادبیات فارسی ثبت شده باشد و به اندازه‌ی سنایی بر قلمرو امکانات شعر صوفیانه افزوده باشد نداریم. پیش از سنایی، صوفیه از خصلت رمزی زبان شعر استفاده می‌کرده‌اند، و شعرهایی را

که برای مقاصدی جز حبّ الهی سروده شده بود، در جهت مقاصد خویش به کار می‌گرفتند.

نمونه‌ی این گونه کاربردها را در بیت‌هایی که ابوسعید ابوالخیر بر زبان رانده و صاحب اسرار التوحید نقل کرده می‌توان یافت. آن شعرها، به جز چند مورد، هیچ کدام دارای صراحت در معنی صوفیانه نیستند، ولی ابوسعید از تمامی آن‌ها در جهت مقاصد و عوالم روحی خویش استفاده کرده است.

هم‌چنین شعرهایی که مؤلف تفسیر کشف‌الاسرار نقل می‌کند (جز آن‌ها که از سنایی است) یا آن‌چه احمد غزالی در آثار خویش آورده و هم‌چنین شعرهایی که عین‌القضات در آثار خویش می‌آورد؛ این‌ها همه، شعرهایی ساده و عاشقانه‌اند که صوفیه آن‌ها را در جهت مقاصد خود به کار گرفته‌اند. حتی بعضی از این شعرها، چنانکه در آثار عین‌القضات دیده می‌شود، شعرهایی به زبان‌های محلی (فهلویات) است.

سنایی، بر طبق اسناد موجود زبان دری، نخستین شاعری است که از محدوده‌ی آن‌گونه شعرها پا فراتر گذاشته و شعرهایی سروده است که جز در قلمرو عرفان، معنای دیگری ندارد؛ یعنی هدف و قصد گوینده‌ی آن‌ها تصوف است و بویژه جهان‌بینی تصوف را در آثار خویش شکل بخشیده است. جای تأسف است که

دیوان سنایی، مانند تمام دیوان‌های شعر فارسی، از نظم تاریخی برخوردار نیست تا ببینیم سیر این عوالم در ضمیر سنایی چگونه بوده است. آن‌چه مسلم است این است که سیر تکاملی شعر صوفیانه در آثار سنایی شباهتی دارد به تاریخ تحول تصرف در اسلام. همان‌گونه که تصوف نیز با زهد آغاز می‌شود و جوانب الحادی و شبه‌الحادی و سطحیات آن اندک‌اندک و در طول زمان رشد می‌کنند، در سنایی نیز گویا چنین بوده است که وی، پس از تغییر حالتی که به او دست داده، به نوعی عالم زهد روی آورده است و من این تغییر حالت او را به هیچ وجه ناگهانی نمی‌دانم؛ چنان‌که در مورد عطار هم آن را قبول ندارم.

زیرا در دیوان سنایی و به خصوص در حدیقه‌ی او شعرهایی هست که در ازمنه‌ی نزدیک به هم سروده شده و بعضی از عالم زهد است و بعضی از عالم دل‌بستگی‌ها و اگر حدیقه یا بعضی دیگر از مثنویات سنایی را ملاک قرار دهیم، می‌بینیم که معانی زهدی، در کنار معانی روزمره‌ی دیگر شعرا (از قبیل مدح و هجو) دیده می‌شود و چنین می‌نماید که گوینده‌ی همان زهدیات، همان کسی است که هجو هم می‌گوید و شاید هنوز مدح هم می‌کند؛ و اگر از بعضی غزل‌های سنایی صرف‌نظر کنیم، آن‌چه بر شعر صوفیانه‌ی او غلبه دارد، زمینه‌های زهد و دین‌ورزی است.

عطار، با این‌که به لحاظ زبان شعر، در بعضی موارد ورزیدگی سنایی را ندارد؛ اما در مجموع از کمال شعری بیش‌تری برخوردار است؛ یعنی شعرش در قلمروی عرفان، خلوص و صداقت و سادگی بیش‌تری را داراست و معانی‌یی

که به آن‌ها می‌پردازد، در حدی فراتر از عوالم سنایی است. مهم‌ترین ویژگی عطار در این است که تمام آثار او در جهت تصوف است و در مجموعه‌ی مسلّم آثار او **منطق‌الطیر، اسرارنامه، مصیبت‌نامه** کتابی که به نام **الهی‌نامه** شهرت دارد و **مختارنامه** و **دیوان** حتی یک بیت که نتواند رنگ عرفان به خود بگیرد، نمی‌توان یافت. و او تمام موجودیت ادبی خود را وقف تصوف کرده است. آن‌چه مسلم است این است که جلال‌الدین مولوی، چنان‌که افلاکی در **مناقب العارفین** آورده است: «سخنان فریدالدین رحمہ‌الله علیہ مطالعه می‌فرمود.»^۲

شاید همین شیفتگی و ارتباط معنوی میان آن‌ها سبب شده باشد که تذکره‌نویسان داستانی نقل کنند در باب دوران نوجوانی مولوی که به همراهی پدرش به نیشابور آمده و عطار در وجنات او آثار معنویات را مشاهده کرده و **اسرارنامه** را به او هدیه کرد.^۳

خواه این موضوع حقیقت داشته باشد و خواه نه، آن‌چه مسلّم است این است که مولوی برای دو شاعر قبل از خود احترام فوق‌العاده قائل بوده؛ یکی سنایی و دیگری عطار. و این شیفتگی او نسبت به عطار بیش‌تر از سنایی است و ارتباط ذوقی و عرفانی آنان نیز بیش‌تر می‌نماید.

تصوف مولوی، استمرار تصوف عطار است و تصوف عطار، صورت تکاملی تصوف سنایی است که از جوانب زهد آن کاسته شده و بر صبغهی شیدایی و تغنی و ترنم آن افزوده گردیده است و این نکته از مقایسه‌ی غزل‌های این سه تن به خوبی آشکار می‌شود. در این تصوف، شور و وجد بر استدلال و نظام خاص فکری غلبه دارد؛ یعنی اگر بخواهیم برای مولانا

مدرسه‌ی خاصی در تصوف قائل شویم، این مدرسه، اصول خود را در نظامی که بر شور و حال استوار است، می‌جوید؛ برخلاف مکتب معاصر مولانا، محیی‌الدین بن عربی که تابع نظام دیگری است و در آن‌جا تفکر و حتی نوعی استدلال و خیره‌شدن در اسرار زبان عربی و استفاده از مسائل زبان‌شناسی بر وجد و حال غلبه دارد.^۴ این مدرسه‌ی عرفانی، یعنی مدرسه‌ی مولانا و عطار، جایی برای مقوله‌ی وحدت وجود ندارد و آن‌چه آن‌ها به نام وحدت می‌خوانند چیزی است تقریباً برابر متضاد شرک و اصلاً با وحدت در اصطلاح اتباع محیی‌الدین رابطه‌ی ندارد. زبان شعر عطار، در قیاس با سنائی، نرم‌تر است و حتی تا حدودی به زبان گفتار نزدیک‌تر. صنعت بر شعر او غلبه ندارد، اگرچه نتوانسته خود را به کل از آن نجات دهد و اصلاً به یک اعتبار، شعر چیزی جز کاربرد استادانه و غیرمربی همین فوت و فن‌ها نیست؛ دست کم به اعتبار جوانب صوری آن. به هر حال، اگر آثار مسلّم او را مورد نظر قرار دهیم و نسخه‌های قدیمی‌تر اساس کار ما باشد؛ تا حدود زیادی از توجه به صنایع کاسته می‌شود و شعر به سادگی و طراوت طبیعی خود نزدیک می‌گردد. از فضل‌فروشی در آثار او کم‌تر می‌توان نشان یافت و اگر جایی این نکته ظهور کند، نادرست است. با این همه، او اسیر سنت ادبی حاکم بر عصر و زمانه‌ی خویش بوده و بیش و کم ضف‌هایی در این راه دارد و بعضی از ابواب **مختارنامه** (باب شمع و پروانه) نمودار همین ضعف است.

با نهایت صداقت باید اعتراف کرد که این گوینده‌ی بزرگ، در تمام آثارش گاه چنان گرفتار کوشش‌های مبتذل فکری

و زبانی می‌شود که انسان در شگفت می‌شود که گوینده‌ی آن شعرهای والا، آیا همین کسی است که این‌گونه اسیر معانی سست و برداشت‌های نادرست از حقیقت شعر شده است؟ پاسخ به این پرسش دشوار نیست. اگر ما بخواهیم معیارهای حاکم بر ذوق و سلیقه‌ی انسان معاصر را بر شعر عطار حاکم کنیم، بی‌گمان قسمت عمده‌ی از شعرهای او، برای ما، بی‌ارج و سست و ناتندرست است. اما اگر بدانیم که در قرون و اعصار گذشته، معیارهای دیگری نیز بر ذوق‌ها حاکم بوده و شاعران نمی‌توانسته‌اند به کلی رشته‌ی آن علایق را در سنت شعری خود قطع کنند، آن‌گاه خواهیم دانست که این ضعف‌ها امور طبیعی است. (مختارنامه، نثر سخن، چاپ دوم) ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- در کتاب زبان شعر در نثر صوفیانه
- ۲- افلاکی، شمس‌الدین، **مناقب العارفین**، به نقل فروزانفر، ۷۰
- ۳- تذکره دولتشاه، ۱۴۵
- ۴- مولانا اصولاً گویا استنکاری هم نسبت به محیی‌الدین و آراء و کتب او داشته است. شاهد این موضوع آن‌که در یک مورد در کتاب **مناقب العارفین** افلاکی داستانی نقل شده است که در آن، مولانا به نام زکی رابر فتوحات مکی ابن عربی رجحان داده است و همین خود بهترین نشان‌دهنده‌ی تمایز این دو شیوه‌ی عرفانی است؛ عرفان ابن عربی که بر نوع نظم و دلیل و دستگاه خاص استوار است (فتوحات مکی) و عرفان مولانا که بر ذوق و وجد و حال (آواز قوال) متکی است: «هم‌چنان از عرفای اصحاب منقول است که بعضی علمای اصحاب در بابت کتاب فتوحات مکی چیزی می‌گفتند که عجب کتابی است که اصلاً مقصودش نامعلوم است و سر حکمت قابل نامفهوم، از ناگاه زکی‌قوال از در فرمود.» **مناقب العارفین**، چاپ تحسین یازجی، انقره، ۱۹۵۹/۱۴۷۰